



من تو را یک بار دیدم سالیانی پیش؛
سالیانی که نشاید گفت چندین سال - اما نه
از گذشت چند سالی بیش.

نیمه شب، جولای، از بیرون ز سمت دشت
مه، تمام، آنکه چنان روح میان آسمان می گشت،
جستجوی کوره راهی آسمانی را
در بهشت دوردستی که
نقره گون - ابریشم توری مهتابش،
با سکوتی پر بخار از خواب،
همچنان افتاده است آنجا،

بر هزار آراسته - گل های سرخی که در افسون گشته باغی سرخ رویبندند،
آنچنان جایی که حتی باد
از گذر کردن به روی پنجه ی پا هم هراسان بود -
بر رخ گل های سرخ افتاد
آنکه عطر افکند سوی نور عاشق، باز
روح هاشان از وِرای مرگِ عطر آگین -
بر رخ گل های سرخ افتاد
که تبسم روی لب، مردند در باغی که افسون شد
با تو و شعر حضور تو.
پوشش یکسر فراگیر و سپید نور
بر بنفش ساحل دوری
دیدمت خم بر رخ گل ها؛
در همان هنگام، مه افتاده بر آراسته - رخساره ی آنها
و بر آن آراسته - رخساره ات، افسوس با غم، آه!

آن چه مُرد - آری، تمام آن چه مُرد - آنکه نجات داد
لیک کم تر زان چه خود بودی:
نور چشمان تو را تنها -
روح چشمان تو را تنها.
آه، تنها دیدم آنها را - همچنان دنیای من بودند.
آه، تنها دیدم آنها را - غرق در رؤیای من بودند، ساعت ها -
آه، تنها دیدم آنها را - تا غروب ماه.
پس دروغین بود تاریخ تمام قلب های وحشی عاشق؛
آن چه بر سقف بلور گورهای آسمان حک بود!
غم چه تاریک و چه دور از دست بود امید!
بی تلاطم بود دریای غرور ما!
آرمان، بی باک در اعماق آن دریا!
و چه بی مرز آستان عشق!

لیک زان منظر فرود آید « دیان »** اینک،
تا رسد بر تخت ابر رعذزای غرب؛
و تو یک روحی میان مدفن جنگل
چون کشیدی بال و باقی ماند تنها چشم های تو.
چون نمی مردند، هرگز هم نمی میرند.
همچنان آن نیمه شب بر کوره راهم نور افشاندند،
بال زد امید از قلبم و لیک آنها مرا ماندند.

در پی ام همواره می آیند -
در خلال سالیان، همچون هدایتگر.
همچنان من بنده ی آنها - همچنان آنها مرا رهبر.
پس برای من مقدر شد رهایی یافتن در تابش آنها،
پاک گشتن در میان آتش آنها.
روح من سرشار از زیبایی امید،
می زخم زانوی غم - در پیشگاه اختران خویش،
کز بهشتی دور بر این شامگاه تیره می تابند؛
همچنان در آفتاب ظهر
می کشند آنها میان دیده ام شعله -
دو « ونوس »** روشن و شیرین، که با خورشید خاموشی نمی یابند!

بود تقدیر من آن نیمه شب جولای؟ -
بود تقدیرم (به نام غم)، که می فرمود
پیش تر باز ایستم از جادوی دروازه ی آن باغ خواب آلود،
با بخور سرخ گل هایش؟
همچنان در خواب، آن دنیای نفرت زا،
بی صدای هیچ، حتی پا؛
و رهایی یافته از آن
من و تو تنها.

(ای بهشت! آه، ای خدا! قلبم چگونه می تپد این واژه ها را در دو بارِ خود!)
من و تو تنها رهایی یافتیم از آن.
با نگاهم مکث شد، آنکه در یک آن
هر چه آنجا بود هم شد ناپدید و محو.
(آه، در خاطر سپار این باغ افسون را!)

چلچراغ ۳ - نشان ماه بیرون رفت؛
ساحل سبز خزه با جاده ی پر پیچ،
غرق خوشبختی گل ها، از درختان، سایه و دلگیر
بعد از آن دیگر نشد دیده:
عطر آن گل ها میان بازوان آن نفس ها مرد -
آن نفس های پرستنده -

*Helen: این شعر برای خانم سارا هلن ویتمن نوشته شده است.
**Dian: Diana: (اسطوره ی روم) الهه ی ماه و شکار
***Venus: (اسطوره ی روم) ونوس، زهره، ناهید

سپیده جدیری

سپیده جدیری دوم خردادماه سال ۱۳۵۵ در اهواز به دنیا آمده و در تهران بزرگ شده است. فارغ‌التحصیل رشته مهندسی شیمی از دانشگاه علم و صنعت ایران است اما هیچ وقت علاقه‌ای نداشته که شغلی در ارتباط با رشته تحصیلی خود داشته باشد. از سنین کودکی با سرودن ترانه‌های کودکانه با قافیه و تا حدودی هم‌وزن آشنا شد و در نوجوانی به سرودن شعرهای کلاسیک و نیمایی روی آورد. جدیری نخستین شعرهای سپید خود را در اوایل دهه هفتاد سرود و در همان سال‌ها شعرهای نیمایی و سپید و داستان‌هایش در نشریات ادبی ایران از جمله معیار، کلک، عصر پنجشنبه و... به چاپ رسید. نخستین کتاب او مجموعه شعری است به نام "خواب دختر دوزیست" که در سال ۱۳۷۹ توسط نشر معیار چاپ شد. چاپ این کتاب در نشریات ادبی ایران انعکاس خوبی یافت و نقدهای بسیاری درباره آن در این نشریات و به ویژه آنهایی که موسوم به نشریات دوم خرداد بودند نوشته شد. بسیاری از منتقدانی که بر اشعار جدیری نقد نوشتند در یک موضوع متفق‌القول بودند و آن وجود نوعی گروتسک و فضایی سرشار از نوستالوژی دوران کودکی در بسیاری از این شعرها بود. "منطقی" مجموعه داستان سپیده جدیری نیز که در سال ۱۳۸۰ توسط انتشارات خورشید سواران منتشر شد، از زبانی شاعرانه برخوردار است. جدیری از ۱۳۸۰ به بعد به نوشتن نقد ادبی درباره ادبیات معاصر ایران روی آورده است. دو کتاب ترجمه نیز دارد که کتاب نخست گزیده اشعاری است از ادگار آلن پو به نام "کلاغ" که در سال ۱۳۸۵ منتشر شده و کتاب دوم گزیده شعرهای خورخه لوئیس بورخس با نام "تب بوینس آیرس" در دست انتشار است. ناشر این دو مجموعه نشر ماهریز است. این شاعر دومین مجموعه شعر خود را نیز با نام "صورتی مایل به خون من" که در آن به خلق فضاهای سورئال روی آورده، به نشر نالک سپرده است.



۳-

تا گور بگذارد به تنم رنگ
فریاد کش آمد آآآآآآآآ قوس شد اووووووی
لنگ پای تو بودم مرگ!
تا گور بگذارد
تا گوش بگذارم به
دری که پیکر نداشت گفت لنگه ندارم
لنگ پای تو بودم مرگ!
تا گور بگذارد

۱-

جان آزادم، مهز حلال،
مازاد کارخانه...

هندسه‌ام تحلیل می رود:
مادرم شبیه مو
دستم مچ نمی‌شود

۴-

درد می‌کشد مرد کوچک با صورت کوتاه قرمز
درد می‌کشد آواز در چروک لب

خندیدن از بُرش
خندیدن از تب

کودکی که باکره نیست روی ستون فقراتم می‌رقصد
مثل تگرگ
مثل رگ...

بی رگ شدم

خون کوتاه می‌لَمَد می‌خندد
دلَمه می‌بندد!

۲-

خوابِ دختری توی لباسم نیست دیگر ببینید!
خرچنگ‌های روی تنم راه می‌روند
تنم راه نمی‌رود
تنم...
راه...

من لباس‌هایم را پشت سر گذاشته‌ام
روی دریا سرگذاشته‌ام ببینید! ...

آب ببر خرچنگ!

آب ببر دریا!

آب ببرم!

هیچ‌کس با لباس‌های من شنا نمی‌کند
ببینید!

